

برگی از پائیز

اثر: محمد تقی عبهری (پریان)

سرشناسنامه:
 عنوان و نام پدیدآور: عبهری، محمدتقی
 مشخصات ناشر: برگه‌ی از پاییز / مؤلف محمدتقی عبهری.
 مشخصات ظاهری: تهران: مرشد، ۱۳۸۹
 شابک: ۲۰۰ ص.
 وضعیت فهرست نویسی: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۶۱۵۵ - ۹۹ - ۲
 موضوع: فیفا
 رده‌بندی کنگره: شعر فارسی -- قرن ۱۴
 رده‌بندی دیویی: PIR ۸۱۵۱/ب۸۷۴ ۱۳۸۹
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۱۵۱/۶۲
 ۲۲۸-۲۵۴



انتشارات مرشد

نام کتاب: برگه‌ی از پاییز
 مؤلف: محمدتقی عبهری (پرنیان)
 ناشر: انتشارات مرشد
 نوبت چاپ: اول ۱۳۹۰
 شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
 قیمت: ۳۰۰۰۰ ریال
 نظارت: محمودرضا عبهری - علی ملک‌محمدی
 طراح جلد: مینا رحیمی
 تلفن: ۰۹۱۲-۱۳۰۴۴۰۴ و ۰۹۱۲-۱۹۶۴۳۰۳

- ۴۴ گوشت باشد به شما ارزانی!
- ۴۶ شعری از دفتر سارا؟
- ۴۸ دهقان (اقتباس و ترجمه شعری از ویکتور هوگو)
- ۴۹ آئین محبت
- ۵۱ دل چون آینه
- ۵۱ شرنگ سیگار
- ۵۳ آرزوی کودک
- ۵۵ قرار خاطر مسکین بی‌قراری باش!
- ۵۶ رنج معلم
- ۵۸ بیدار شو این خواب غفلت تا کی؟
- ۶۰ علاج درد ایران است اندر دست ایرانی
- ۶۱ رؤیای بازار گاد
- ۶۵ یادی از زنده دکتر حسن بابک
- ۷۲ چه زیباست پیوند مهر و هنر
- ۷۵ جاوید ایران
- ۷۷ آیین صبحگاه
- ۷۸ اشک استاد
- ۸۰ ای نخل بلند سرفرازی!
- ۸۲ ای دوری کهن!
- ۸۶ دل در کمند سنبل پُرچین
- ۸۶ زن چیست؟
- ۸۷ کیمیای جوانی
- ۸۸ دفتر شباب

فهرست مطالب

صفحه

۱	 بیاد وطن
۱	 نیایش
۳	 بی‌نیازی
۴	 برگ‌ی از پاییز
۱۰	 خداوند! چه زیبا آفریدی؟
۱۳	 ای چشم!
۱۶	 قسم به ذات خداوند قادر یکتا
۱۷	 دل ما!
۱۹	 مقدمه‌ای بر کتاب طیبات (زهدیاد سعدی اکبر مفیدی)
۲۲	 ساقی نامه
۲۴	 دل دیوانه‌ی دوست
۲۴	 آرزو
۲۷	 اشک علی (ع)
۳۰	 بهترین هنر
۳۳	 «بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم!» (تضمین غزلی از حافظ)
۳۶	 وجدان بیدار
۳۷	 سیل و زلزله در روستا
۳۹	 در کودکی پدر شدی ای نازنین پسر!
۴۱	 وای از فقر و ندانی و غرور!
۴۳	 فراموشخانه‌ی جام؟
۴۳	 دور از آشیان

۱۱۹	یک سخن
۱۱۹	شرق و غرب؟
۱۲۰	چه زیباست؟
۱۲۰	ره‌نورد پندار
۱۲۱	بلای نادانی
۱۲۱	خواب بیگاه
۱۲۱	روان‌های بزرگ
۱۲۲	سلام‌ها
۱۲۲	هلا ای کوه زیبای دماوند!
۱۲۵	به یاد دوستی ناکام
۱۲۹	گل قالی
۱۳۳	یا رب!
۱۳۴	زن ای زیبا کتاب آفرینش!
۱۳۵	مادر و هنرهای هفتگانه
۱۳۶	قدر والای خود ای زن بشناس!
۱۳۷	یادی از زنده‌یاد کیومرث صابری قومنی
۱۳۸	سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد
۱۳۹	کاش اشک ضعفا دیده دل و ما می‌کرد
۱۴۰	ای کتاب!
۱۴۱	گلشن زیبای هستی
۱۴۱	گفتگوی عقل و عشق
۱۴۲	بر سر درِ خانقاه پیر جرقان
۱۴۲	حافظا!

- ۸۹ روی آر به کوی سرفرازی
- ۸۹ ای خوش آن روزی، که دل‌ها از محبت شاد گردد!
- ۹۱ فرشتگان زمینند کودکان جهان
- ۸۲ طباطبائی علامه بزرگ جهان
- ۹۴ به شکرانه چهلمین سال ازدواج
- ۹۵ من چو خورشید خواب دارم، خواب!
- ۹۷ رنج زندگی
- ۹۸ یادی از استاد ملک‌الشعراء بهار
- ۹۹ استعمار، چه نیرنگ باز و ستمگر است!
- ۱۰۰ به مناسبت نخستین سال ارتحال مادر عزیز
- ۱۰۴ نگاه مادر
- ۱۱۰ در سوگ برادرم خسرو
- ۱۱۲ شهرداری و گونه‌گون ترفند
- ۱۱۳ گلت زیباست فکر درد دل کن!
- ۱۱۴ آو خ اسیر پول شده عزت بشرا
- ۱۱۶ چهارفصل
- ۱۱۷ نگاه کن، دختر چادرِ سیار (ترانه‌ای به زبانِ محلیِ گرگانی)
- ۱۱۸ گردونه‌ی عمر
- ۱۱۸ توان‌بخشی
- ۱۱۸ نعمتِ حیات
- ۱۱۹ ای گلِ من، زاله فشانی مکن!
- ۱۱۹ صدف و خَرَف

۱۷۵	 سخنی درباره شعر و ادب
۱۷۸	 پیدایش، رشد و شکوفایی شعر
۱۷۹	 شعر، فرهنگ و ادب فارسی در ایران باستان
۱۸۰	 زبان اوستایی
۱۸۱	 شعر، فرهنگ و ادب فارسی معاصر
۱۸۴	 مقام شعر فرهنگ و ادب کهن
۱۸۷	 پیدایش و شکوفایی و ویژگی شعر نو
۱۹۱	 پرواز مرغ عشق
۱۹۲	 نابغه شعر نو، پدیدآورنده مکتب نوین شعر
۱۹۳	 و اینک فرازهایی از «مظلومه به شهریار، نیما یوشیج»
۱۹۶	 آرا و اشعار نام‌آوران شعر و ادب دیرین و اکنون
۱۹۹	 از گفتگو محمد ابراهیمیان با استاد جلال‌الدین همایی
۲۰۰	 مقدمه‌ای از استاد سعید نفیسی بر رباعیات رضا روحانی
۲۰۰	 مقدمه‌ای از استاد شهریار در جلد اول دیوان شعر خود
۲۰۱	 شعر ماندگار، مقاله‌ای است ادبی و تحقیقی
۲۰۲	 ای آزادی
۲۰۴	 فرآیند سخن، شعر مطلوب و دلپذیر

۱۴۳	 سعدیا!
۱۴۵	 مشتری این سان ندیدستم عَجُول؟
۱۴۶	 کوکو بُود ترانه‌ی افسوسِ جاودان؟
۱۴۷	 ملائک، چون به هستی پر گشادند
۱۴۷	 محبّت را خدا در جان ما هِشت
۱۴۷	 عشق آفرین
۱۴۸	 دل انگیزی؟
۱۴۸	 گمنامی
۱۴۸	 یارِ وفادار
۱۴۹	 جوانی چیست؟
۱۵۰	 شعرِ نو
۱۵۰	 به نور چشم نازنینم کامیار
۱۵۲	 ای دل!
۱۵۳	 عقل در این زمانه؟
۱۵۳	 فرّ فرخنده فرووردین
۱۵۴	 در آستان هنر
۱۵۸	 یادی از زنده یاد پدرم
۱۶۰	 و نیز نامه‌ای به پدرم
۱۶۱	 بچه ماهی و دریا
۱۶۳	 ناله‌ی مامِ وطن از فرزند؟
۱۶۴	 به نور چشم نازنینم کیارش
۱۶۵	 نوادگان من
۱۶۶	 آژنگ زلزله، آهنگِ یآوری!
۱۷۱	 دیو مهیب زلزله

دارند. اما من با دو انگیزه (سوی اجابت خواسته ناشر عزیز) به نگارش شرح حال و خاطرات خود می‌پردازم:

نخست آنکه به زادگاه و وطن مالوف خود، استان گلستان و همه بخش‌ها و دهستان‌های پُربار، سرسبز و دل‌انگیز و زیبای آن به‌ویژه شهر و دیار دیرین خود گرگان (استرآباد) علاقه و دلبستگی ویژه دارم و بخصوص به کسان، دوستان، همشهریان و شاگردان و آشنایان خود در آنجا مهر می‌ورزم و متقابلاً آنان نیز پاسخگوی این ارادت می‌باشند، گذشت دوران‌ها و رویدادها، حوادث و خاطرات شورانگیزی که در پرده ابهام روزگاران نهفته شده و برایم خاطره پرداز و حسرت ساز است، مرا بر آن می‌دارد که با تجدید و بازگویی آن خاطره‌ها به خود آرامشی بخشم، وفاداری، دوستی و ارادت خود را به همشهریان، کسان و همکاران و دوستان خود عرضه بدارم و از این راه تین انسانی، عاطفی و اخلاقی خود را به آنان ادا نمایم، زیرا همه چیز نیک و بد در عالم هستی با عکس‌العمل و بازتاب مواجه است، به‌ویژه احساس عاطفی، محبت و دوستی، که واکنش زیبا، دلپذیر و شورانگیز متقابل دارد که این شعر زبان گویای آن عواطف است:

«یا رب چه چشمه‌ای است محبت، که من از آن

یک جرعه نوش کردم و دریا گریستم»

(منسوب به استاد شهریار)

دلیل صادق وجود، کارایی و ارزش این تبادلات عاطفی، نامه دوست ادیب، شاعر و همکار معلم زنده یاد، مرحوم سید علی اکبر مفیدی گرگانی است که حیف و دریغ است که بخشی از مراسله منظوم او در این زمینه را برای ارایه منظور و اثبات مدعا ننگارم: (این معلم شرافتمند و شاعر صاحب‌دل سال‌ها پیش با بیماری جانسور سرطان در گذشت)

بنام خداوند مهر آفرین

بقلم شاعر:

«چه شد آن عهد قدیم و چه شد آن یار و ندیم
خون کند خاطر من، خاطره عهد قدیم»
«یاد بگذشته چو آن دورنمای وطن است
که شود بر افق شام غریبان ترسیم»
(شهریار)

بیادِ وطن

ناشر ارجمند، از من خواسته است که شرح حال و خاطرات خود را به عنوان مقدمه بنگارم تا خوانندگان کتاب را شناختی به سراینده اشعار حاصل آید، من نیز چنانکه معمول است به نگارش سرگذشت خود با عنوان بیادِ وطن پرداختم. مسلماً هر کس در هر شرایطی که باشد، شرح حال و خاطراتی دارد که متضمن سرشت، اندیشه، شخصیت رفتاری و فرآیند اعمالِ مُتَبَعِیت از استعداد فطری و دانش‌ها و تجارب مُکْتَسَب او و برخاسته و تاثیر یافته از شرایط محیط، زمان و مکان و کُنش‌ها و واکنش‌های او، اطرافیان، کسان، دوستان و حتی مجامع و سازمان‌های وابسته به او است و بر این اساس همه مردم، سرنوشت‌ها و خاطره‌های کم و بیش مشابهی دارند که دانستن آن‌ها اهمیت چندانی ندارد، مگر اینکه افرادی ژنده، برجسته و متمایز باشند که از جهات مختلف علمی و عملی، اجتماعی و هنری، سیاسی و اقتصادی و غیره واجد امتیازاتی چشم‌گیر، قابل توجه، تاثیرگذار، آموزنده و سازنده باشند و بزبانی دیگر مُهم و فراتر از معمول بنظر آیند. برای اینجانب که از این رهگذر بدورم و از این استثناء مهجور، این امر مُنتفی است و بنابراین، شرح حال و روزگار و خاطراتم، نظیر هزاران، بلکه میلیون‌ها، افرادی است که سرنوشت‌ها و خاطراتی معمول و مشابهی

امکانات آنان و اندیشیدن در آن بازمانده اند دلنواز و شیرین و آموزنده و یا دست کم سرگرم کننده است. بدین دو دلیل به نگارش شرح حال و روزگار و خاطرات خود (از زمان کودکی، نوجوانی، جوانی و پیری) که متضمن مسایل تاریخی، جامعه شناسی، فرهنگی و ... می باشد، می پردازم: در سال ۱۳۰۳ شمسی، در خانواده دوستدارِ دین و دانش و علاقه مند به وطن دوستی و آزادی، چشم به جهان گشودم. مادرم در نوجوانی (۱۷ سالگی) با برداشتن دیگی بزرگ (معروف به دیگِ امام حسینی (ع) که معمولاً در دهه عاشورا و نیز برخی مراسم مذهبی برای طبخ غذا از آن استفاده می شد، فلج شد و با امکانات محدودِ درمانی روز، درمانِ وی میسر نگردید و حتی به علت ناتوانی جسمانی معلولِ آن حادثه و نیز عدم امکانات پزشکی آن زمان و بیدادِ بیماری‌های همه گیر کودکان (اپیدمی‌ها) نتوانست از عهده‌ی مراقبتِ دو کودک خردسال دیگر خود برآید و نتیجتاً آن دو کودک را از دست داد. ناتوانی و بیماریِ مادرم که به فلج عضوی و خمیدگی ستون فقرات تبدیل شده بود، آنچنان شدت گرفت که برای مراقبت به منزل پدر و مادر و برادرش منتقل شد و مرا در سنین خردسالی (۳ سالگی) از دیدار دلپذیر و آرامش بخش مادر محروم ساخت و طبعاً این مراقبت به مادر بزرگم محوّل گردید. مادر بزرگم در سنین میانسالی با عارضه سکتۀ درگذشت. با از دست دادن این بانو که صرف نظر از مراقبت‌های همه جانبه مادی و جسمانی

"عزیزم، از چه با ما قهر کردی؟
 تو، بین دوستداران سربلندی
 نمی دانم چرا از ما بریدی؟
 چرا، اینقدر کندی در نگارش؟
 تو، آیا ترک گرگان شهر کردی؟
 به شیرینی گفتار، همچو قندی
 بگو ای دوست، از یاران چه دیدی؟
 بده هر ماهه از حالت گزارش!"

و در پاسخ چنین نگاشتم:

سلام از دور بر رخسار ماهت
 زهی بر نامه شور آفرینت!
 زهی بر آن صفا و مهر و احسان!
 ز کندی در نگارش شرمسارم
 من از بیمایگی دل خسته دارم
 ز گرگان خاطراتی خوب دارم
 من آنجا دوستانی چون تو دارم
 من آنجا عشق و شعر و شور دیدم
 اگر افتاده بر غربت گذارم
 درود و آفرین بر خطه ای باد
 که مانند صفیدی، شاعری زاد!
 همایون باد و فرخ پایگاهت!
 زهی بر صدق و اخلاص و یقینت!
 که بر اجداد پاکت هست برهان!
 ز یاران هست بخشش، انتظارم!
 از این رو، بیشتر لب بسته دارم!
 وطن را همچو جان محبوب دارم!
 که کمتر در کف آرد روزگارم!
 ز ماهش لطف و مهرش نور دیدم
 بر این تقدیر، افتادست کارم!
 که مانند صفیدی، شاعری زاد!

دوم، آنکه تصویر و تجسم، یادآوری و بازگویی، شرح و بیان و
 صحنه پردازی روزگاران پیشین با وصف راستین و بی پیرایه و بازسازی و
 تداعی معانی و مفاهیم و تسلسل خواطر و مبانی شخصیت، هفتاد سال پیش
 اگر برای همگان چندان مفید و دلپذیر نباشد، لااقل برای نوجوانان،
 جوانان و میانسالانی که آن دوران را ندیده و یا به سبب اشتغالات
 زندگی ماشینی و مدرن و دوران ارتباطات شگفت انگیز فنی روز، از
 شنیدن وصف زندگی نیاکان و گذشتگان و شرایط زمانی و مکانی و

منظور تربیت آموزگار برای دبستان‌ها احداث شده بود ثبت نام و آموزگار مدارس ابتدایی شدم. سال اول آموزگاری خود را در گرگان گذراندم، زلزله سال ۱۳۲۳ که بسیار شدید و خرابی‌های فراوانی به وجود آورده بود موجب کوچ خانواده ما به تهران شد و من سال دوم معلمی خود را در تهران (دبستان قابوس) به خدمت اشتغال داشتم و سال بعد که بدوم به همراه خانواده به گرگان بازگشت در گرگان به تدریس پرداختم. در این سال که وزیر فرهنگ وقت، زنده یاد ملک‌الشعرا بهار به گرگان سفر کرده بود، شعر موش‌چی به عنوان خیر مقدم سروده و وسیله رئیس اداره فرهنگ گرگان عرضه کردم که با تقدیر صمیمانه‌ی کتبی و شفاهی وی همراه شد. متن کامل این شعر در مجله‌ی گل‌های رنگارنگ به مدیریت علی اکبر سلیمی که آثار ملک‌الشعرا و سایر ادیبان و شاعران آن زمان از جمله زنده یاد استاد شهریار را در آن می‌نگاشت، چاپ شد. گواهینامه‌ی ششم ادبی را در شهرستان رشت گرفتم و در سال ۱۳۳۰ شمسی به دانشگاه حقوق دانشگاه تهران راه یافتم و دو رشته‌ی حقوق قضایی و حقوق سیاسی را در آن دانشکده گذراندم، با وجود شرکت در دوره‌ی دکترای حقوق به علت اشتغالات اداری و مشکلات معاشی از این ادامه تحصیل منصرف شدم و اینک با یادآوری از تحصیل در دانشکده حقوق ضمن سپاسگزاری و حق شناسی از استادان بزرگوار و گرانمایه دیرینم بسیار مناسب و بجا می‌دانم که از صحنه قبول پایان نامه دوره حقوق سیاسی‌ام و تقدیر از توجه و محبت آنان، یاد کنم:

به آموزش ایمانی و اخلاقی من توجه داشت، آزرده خاطر و تنها شدم، این حادثه هنگام نوجوانی (۱۲ سالگی) من روی داد.

عموی بزرگم که در تهران سکونت داشت، به منظور تخفیف تالامات و دلجویی از من مرا به تهران برد و من سال اول متوسطه را در تهران گذراندم و از محبت‌های او و همسرش برخوردار شدم و سال بعد به گرگان باز گشتم و این بازگشت، درست مواجه با زمانی بود که متفقین به ایران تجاوز کردند و میهن ما در اشغال بیگانگان بود، روس‌ها شمال کشور را در اشغال خود داشتند و جنوب و مرکز و نواحی مجاور آن در اشغال انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بود. دولت مرکزی ضعیف و ناتوان، اوضاع داخلی آشفته، احزاب وابسته و خلق‌الساعه تشکیل، دسته بندی‌های سیاسی با تحریک و حمایت بیگانگان برقرار، درگیری‌های خونین مرزی و منطقه‌ای با اهداف شوم اجانب، مزاحم امنیت و آرامش مردم شده بود، از جمله روس‌ها در آذربایجان با دستیاری مهره‌های خیانتکار بیگانه، حکومت خودمختار ایجاد کردند و انگلیسی‌ها در فارس و جنوب درگیری‌های خونینی به راه انداختند و این رویدادها همزمان با هنگامی بود که من گواهینامه‌ی دوره‌ی اول دبیرستان را در گرگان به دست آوردم، لکن در گرگان سیکل دوم دبیرستان وجود نداشت و پدرم نیز با توجه به سن کم و بی‌تجربگی‌ام، راضی نمی‌شد که من در اوضاع درهم و برهم و آشفته مملکت برای ادامه تحصیل به تهران یا سایر شهرستان‌ها بروم، بدین جهت وارد دانشسرای مقدماتی گرگان که به

استقبال واقع شد، سخنرانی که به همراه همکاران فرهنگی و شاگردانم در مراسم خرید و تقدیم قرضه ملی مقابل بانک مرکزی در تهران در مقابل انبوه مردم عرضه داشتیم، همه دلایل علاقه‌مندی، وفاداری من به این آرمان و تحقق آرزوهای استقلال طلبانه و میهن دوستانه‌ام در نوجوانی بوده است. به خاطر دارم که بعد از خواندن ترکیب بند رؤیای بازارگاد در رادیو ایران که آن زمان در میدان ارگ بود، کارکنان رادیو به ویژه مهندس مهاجر، رییس رادیو ایران، تحت تأثیر قرار گرفتند و شاد شدند. مهندس مهاجر به من گفت: ما در هفته آینده سر در سفارت انگلیس را بر می‌داریم، از شما می‌خواهیم که در این زمینه شعری سروده و در رادیو اجرا کنید. با زنده یاد دکتر خلیل فلسفی نماینده مجلس آن زمان در وزارت فرهنگ برخوردی داشتیم. او که در زمان خواندن این شعر، صدای مرا از رادیو شنیده بود، مرا صمیمانه در آغوش کشید و به من گفت: تو برای گرگانی‌ها افتخار آفریدی و مرا شادمان ساختی. چند سال بعد به تهران منتقل شدم، نخست در دبیرستان‌ها و سپس در انستیتوهای تکنولوژی و مدارس عالی و دانشگاه‌ها و از جمله پلی‌تکنیک آن زمان (دانشگاه امیرکبیر امروز) به انجام امور اداری و تدریس پرداختم و فعالیت‌های ادبی خود را از طریق ارایه مقاله و به ویژه اشعار در روزنامه‌ها و مجلات عمومی و دانشگاهی کم و بیش ادامه دادم. پس از بازنشستگی از سوی رئیس دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج که با هم سابقه همکاری فرهنگی داشتیم به کار و تدریس دعوت شدم که با

«در جلسه دفاع از پایان نامه پژوهشی مذکور سه استاد عزیز و گرانمایه‌ام، سید محمد مشکوه، شهابی و سنگلجی که از اساتید عالیقدر زمان بودند حضور داشتند، من این رساله را تحت عنوان «بحث و تحقیق سیاسی و حقوقی در فرمان علی بن ابیطالب (ع) به مالک اشتر نخعی» نگاشته و در آن جلسه عرضه داشتم، آن بزرگواران به منظور قدردانی از جا برخاستند، به من تبریک گفتند و دست مرا با محبت فشردند و این رساله را با درجه بسیار خوب قبول و تصویب فرمودند.»

یکی از مسائلی که در زندگیم موجب کمال اشتیاق، افتخار و علاقه‌مندی من است و در زمان نوجوانیم روی داده است، دلبستگی و تجلیل و سپس همفکری و همکاری با دوستان زنده یاد دکتر محمد مصدق، قهرمان ملی، است که به افتخار والا و بزرگ ملی شدن صنعت نفت، با یاری و همکاری زنده یاد آیت الله کاشانی و همه اقشار ملت فداکار، شریف و میهن دوست ایران منجر شد. از زمان تقدیم تبریک انتخاب دکتر مصدق به عنوان نماینده ی برگزیده و نفر اول تهران در مجلس شورای ملی ایران در آن زمان، که پاسخ بزرگوارانه او را دریافت داشتم، همچنان در این پیمان و خیزش ملی و وطنی همکاری و استواری داشتم. عضویت در حزب ایران، ارگان طرفداران دکتر مصدق و نهضت او، سخنرانی‌های مرتب هفتگی ام در حزب ایران شعبه گرگان، اشعار وطنی‌ام که در روزنامه جبهه ارگان حزب ایران به چاپ می‌رسید، شعر حماسی «رؤیای بازارگاد» که مفصلاً و به تمام و کمال در روزنامه جبهه چاپ و مورد

تکنولوژی و زندگی مُدرن در همین اندازه بحث کافی است، اما در مورد گذشته ...

در جوانی صبح زود و پس از نماز، به همراه دوستان به راه می‌افتادیم. نخست از تپه‌ی «قلعه خندان» بالا می‌رفتیم و سپس تپه بزرگ و کوه‌گونه و زیبای «سُگله» (به معنی سُوگلی، برگزیده و زیبا) را می‌پیمودیم. (توضیح اینکه این تپه امروز به «هزارچَم» معروف است) و پس از فرود آمدن از آن راهی قناتِ سرخواجه می‌شدیم و پس از نوشیدن آب زلال و گوارای آن و شستن سر و صورت، به تمشک‌زارهای وسیع و طبیعی آن نزدیک می‌شدیم و پس از خوردن این میوه مطلوب که به رایگان در اختیار همه مردم بود به خانه‌های خود باز می‌گشتیم و با نشاط و آمادگی کامل که محصولِ این ورزش مطبوع و متنوعِ صبحگاهی بود، صبحانه مفصل و دلپذیری تناول می‌کردیم. در زندگی ماشینی و محدوده‌های متراکم، لبریز از دود و دَم و گرد و غبارِ امروز آیا چنین امکاناتی فراهم می‌شود؟!

شهر ما به کشتزارهای سرسبز و جنگل‌های طبیعی نزدیک بود، به طوری که پس از پیمودن اندکی راه، به آن راه می‌یافتیم. در این جنگل‌ها میوه‌های طبیعی از قبیل انار، کُندُس (ازگیل)، وَلِیک و خرمالو به وفور و برخی میوه‌ها به مانند تمشک، انجیر، به جنگلی و انگور کم و بیش وجود داشت که روستائیان از آن‌ها به رایگان استفاده می‌کردند و گاه در شهر به فروش می‌رسانیدند. اغلب مردم در خانه‌های خود یکی دو گاو داشتند

اجابت این دعوت به انجام امور اداری، مشاوره و تدریس در آن دانشگاه پرداختم و اکنون نیز با حضور در جلسات هفتگی با همکاران و دوستان دانشگاهی دیدار و از مصاحبتشان برخوردار می‌شوم و ایام فراغت خود را اغلب با مطالعه و نگارش می‌گذرانم.

تا اینجا شرح حال و خاطرات خود را مختصراً عرضه داشتم و اینک به یاد وطن با دوستداران، همشهریان و شاگردان گذشته‌ام و نیز نوجوانان و جوانان امروز، استان زیبا، سرسبز و فرح بخش گلستان و بخش‌های تابعه آن به ویژه با همشهریان گرگانی (استرابادیم) از گذشته این سرزمین سخن می‌گویم.

شصت هفتاد سال پیش استان گلستان و شهر گرگان حال و هوای دیگری داشت که از جهات مختلف با این دوران متفاوت است. مقایسه مسایل و موارد معنوی و مادی مردم گذشته و حال، گاه آنقدر سنگین و دشوار و باورنکردنی است که بی‌گمان به افسانه و رؤیا شباهت دارد. هجوم تکنولوژی‌های پیشرفته، کامپیوتر، اینترنت، ماهواره و غوغای ماشین و آسمانخراش زندگانی مردم را به نحو حیرت‌انگیزی دگرگون نموده و این دگرگونی با وجود اینکه تسهیلات وسیع، عظیم و شگفت‌آوری را برای آدمیان فراهم ساخته، مشکلات و مصائب عدیده‌ای نیز برای او به وجود آورده و به قول یک اندیشمند بزرگ، «انسان امروز، آسایش و آرامش خود را در فراهم ساختن وسایل آسایش فدا کرده است». اهمیت و نقش

کردن معابر و خیابان‌ها استفاده شد. مدت‌ها طول کشید که افراد از آن برای روشنایی منازل بهره گرفتند. ترس و احتیاط مردم از خطر برق به حدی بود که کلیدهای برق را در قسمت‌های بالای هر دیوار نصب می‌کردند که برای هر کس قابل دسترسی نباشد. باغ‌ها و باغچه‌های شهر آنقدر با صفا و پر بار از میوه بود که نظیر آن‌ها را در شهرستان‌های دیگر و حتی در بعضی کشورها که سفر کرده بودم ندیدم و از جمله چند نوع انار ممتاز با نام‌های «تو سفید» (انار بزرگ میخوش و ملس^۱ با دانه‌های لطیف)، انار بی‌دانه شیرین که مانند انگور بی‌دانه بود و انار شیرین معمولی با پوسته‌ی سرخ و انار شیرین (جلین) یکی از بخش‌های گرگان که نظیر آن را در هیچ نقطه کشور ندیدم و متأسفانه صاحبان آن باغ‌ها به خاطر فروش زمین‌های باغ و باغچه‌ها، همه‌ی آن‌ها را درو کرده و زمین‌های آن‌ها را برای برپا کردن درختان سنگی و آجری فروختند. از انجیر گرگان (بهترین نوع انجیر دنیا)، هندوانه قُرُق (بهترین گونه هندوانه دنیا)، خربزه چهارجو (تُرد و شیرین و آبدار)، خربزه چهارده و برخی انواع میوه‌های نادر و مطلوب آن زمان، دیگر خبری نیست. در سفری که به «زیارت خاصه رود» یکی از نواحی بیلاقی گرگان (بعد از نهارخوران) نمودم، متوجه شدم که دیگر «زیارت خاصه رود» آن نقطه زیبا و دلاویزی که با انبوهی از درختان سرسبز و دلربا، بستر زیبا و تماشایی رودخانه را با چلَم‌های سر سبز و برآق مانند نوارهای تزئینی

^۱ - آنچه مزه‌ای بین ترش و شیرین دارد، میخوش (فرهنگ دکتر معین)

که از شیر آن استفاده می‌کردند و گاه از زادن گوساله از آن‌ها که بعدها گاوی تناور می‌شد بهره‌مند می‌گردیدند. این گاوها طوری تربیت و آموخته شده بودند که صبح‌ها از هر خانه به سوی چراگاه‌های موجود در اطراف شهر می‌رفتند و عصر هنگام که با چرای فراوان و مطلوب، پستان‌های آنان سرشار از شیر سنگین و پربار شده بود مستقیماً به سوی خانه و محل خود (به موجب احساس غریزی) می‌شتافتند. سوخت مردم در هیزم و زغال خلاصه می‌شد که از هیزم در هر خانه داربست‌های بزرگ و از زغال ابارهای وسیع برپا بود، در هر خانه آنقدر مرغ و خروس و مرغابی بود که با آزادی کامل در فضاهای سرسبز هر خانه می‌گردیدند و تغذیه می‌کردند که حساب آن‌ها از حافظه صاحبان خانه بیرون بود. گوسفندان در چراگاه‌های زیاد و آزاد روستایی می‌چریدند. در عید نوروز و برخی اعیاد بره‌ها و گوسفندانی از سوی روستائیان به آشنایان و دوستان شهری هدیه می‌شد. برنج صدری خوب، از قرار پوطی (برابر ۱۶/۵ کیلو) به مبلغ یک تومان (ده ریال) معامله می‌شد (توضیح اینکه چون وزنه‌های جدید در معاملات مردم آن زمان رایج یافته بود، مردم از وزنه‌های روسی، که به وسیله‌ی بازرگانان ایرانی، توزیع و تقسیم گردیده بود، استفاده می‌کردند). مردم تقریباً متوسط و متمکن کره‌های خالص را در دیگ‌های بزرگ آب کرده و پس از سرد شدن در پیت‌های حلبی ۲۰ لیتری ریخته و لحیم کرده و از آن‌ها در طول سال استفاده می‌کردند. اندک اندک برق به میدان آمد و از آن نخست برای روشن

آراسته بود، ده‌ها چشمه جوشان و خروشان، خانه‌های چوبی که روستائیان به سادگی و زیبایی می‌ساختند خبری نیست و به جای آن هر جای این دهکده‌ی زیبا و دلربا، درخت‌های قشنگ و گرانبهای به تبر و تیشه بی‌مهری افکنده شده و دیوارهای سنگی و آجری به جای آن نشسته است.

فکر می‌کنم دیگر سخن بس است و هرچه در این زمینه درد دل شود، کم است. خداوند انشاالله دل‌های زنده، چشم‌های بینا و سینه‌های لبریز از شور و حال، ایمانی به ما عنایت فرماید. اجازه می‌خواهم که عرایض خود را با این شعر عارفِ صاحب‌دل، سیدرضی‌الدین آرتیمانی به عنوان حُسنِ ختام به پایان برسانم:

«الهی به مستانِ میخانه‌ات به عقل آفرینانِ دیوانه‌ات
الهی به آنان که در تو گُمند نهان از دل و دیده مردمند
به نورِ دلِ صبح خیزانِ عشق ز شادی به آندۀ گریزانِ عشق
به میخانه‌ی وحدتم راه ده

دل زنده و جانِ آگاه ده»

با احترام - محمد تقی عبهری (پرنیان)

۲۸ فروردین ۱۳۹۰